

خاطرات

○ خاطرات و مبارزات شهید حجة الاسلام والمسلمین محلاتی

○ توضیح درباره خاطرات

حضرت حجة الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی

خاطرات و مبارزات شهید حجة الاسلام والمسلمین محلاتی (۹)

... بعد جریان اهانت به امام پیش آمد. پشت سر همین جریان بود که روزنامه اطلاعات مقاله ای را چاپ کرد که آن مقاله هم مال ساواک بود و مشخص بود که این مقاله را افرادی که نوشتند چه کسانی هستند.

اهانت به امام انفجاری در قم ایجاد کرد؛ در درجه اول طلاب راه افتادند و تظاهرات کردند و مأموران رژیم هم تیراندازی کردند. با اولین قطره های خونی که از بدن فرزندان امام صادق و فرزندان امام در قم ریخته شد، این نهضت اوج گرفت. به دنبال این جریان حرکت شهرستانها شروع شد. بعد از این، ختم و چهلم شهدا شروع شد و به دنبال آن تبریز، یزد، تهران و شهرستانهای دیگر مرتب تظاهرات کردند و بعد مجالس ترحیم برگزار کردند. دستگاه هم که دیگر آبرویش رفته بود و چیزی سرش نمی شد، دیوانه وار می زد و می کشت. البته می دانید که یک فضای باز سیاسی هم به وجود آمده بود و کاری که خدا می خواست، با دست دشمنان این ملت انجام شد. اینها سیاستشان این بود که یک مقداری آزادی بدهند. «کارت» سر کار آمده بود، اینها یک مقدار آزادی دادند. سیاست کارتر بر این بود که یک مقداری آزادی بدهد به جمعیت، البته در درجه اول به گروههایی که زیاد با سیاست «آمریکا» مخالف نیستند، مثل جبهه ملی و ملی گراها و این گروهها. یک وقت ما دیدیم که اینها آمدند در صحنه، خود اینهایی که هیچ وقت حرف نمی زدند، به صحنه آمدند. البته در عین حالی که آمدند در صحنه و سخنرانی می کردند لیکن خط مشی سیاسیشان این نبود که به شاه حمله کنند. خط مشی سیاسیشان این بود که آزادی انتخابات باید باشد، مجلس باید آزاد باشد و این گونه مسائل را مطرح می کردند. یادم هست که اینها در عین حالی که مبارزه می

کردند. و آن وقت هم تا حدی مورد توجه مردم بودند، طبقه تحصیل کرده هم تا حدی متوجه اینها بود. ولیکن با خط مشی امام معمولاً موافق نبودند. بعضی از اینها حتی می گفتند که در این مورد باید که دنبال آقای شریعتمداری باشیم که او سیاستمدار است، عاقلتر است، متین تر است، قانونی فکر می کند، مثلاً طرفدار قانون اساسی است و از این مسائل. در عین حال چون مبارزه می کردند با دستگاه، ما نمی توانستیم در مقابل آنها جبهه گیری و مبارزه کنیم و البته صلاح هم نبود آن موقع ما با اینها یک مبارزه درونی را شروع کنیم. گاهی از اوقات البته درگیری پیش می آمد. اینها مثلاً در «مسجد قبا» جلساتی داشتند، سخنرانی می کردند. همین نهضت آزادی، بعضی افراد جبهه ملی، گاهی حرفهای ناجور هم می زدند و گاهی دعوایمان می شد، گاهی پیغام می بردم برایشان. مثلاً در سخنرانی یکی از افراد جبهه ملی، یادم هست که نهضت را از «سیدجمال اسدآبادی» شروع و به «دکتر شریعتی» ختم کرده بود و یک کلمه اسمی از امام نیاورده بود. اینها این خط مشی را داشتند، ولی خوب اعلامیه می دادند، به اختناقها اعتراض می کردند. ولی ما خط مشیمان همان خط مشی امام بود. مرتب پیامها و اعلامیه های امام را می گرفتیم منتشر می کردیم. هر اعلامیه ای هم که از امام منتشر می شد، فوری یک اعلامیه به نام «جامعه روحانیت مبارز تهران» داده می شد و دنبال آن هم بقیه آقایان، جامعه مدرسین هم شروع می کردند. اینجا من لازم می دانم که راجع به تشکیل جامعه روحانیت مبارز یک مقداری صحبت کنم.

جامعه روحانیت مبارز سالهای سال بطور مخفیانه فعالیت داشت و ما دور هم جمع می شدیم. نه به اسم جامعه روحانیت مبارز تهران. و مبارزه می کردیم. بعد کم کم به عنوان جامعه روحانیت مبارز شروع کردیم به اعلامیه دادن، که این اقدام از سال ۵۶ شکل گرفت. در این سال چون با همه اعضا نمی توانستیم جمع شویم و تعدادمان زیاد شده بود و مبارزه اوج گرفته بود. تعدادمان از ده، دوازده نفر گذشته بود و هفتاد و هشتاد نفر شده بودیم، و اعلامیه ها را هم دیگر با امضا می دادیم. ناچار آمدیم و منطقه بندی کردیم. در این زمان به نام جامعه روحانیت مبارز اعلامیه نمی دادیم. بنابراین هشت منطقه تشکیل دادیم و از هر منطقه ای روحانیت مبارز همان منطقه دور هم جمع می شدند. هفته ای یک روز و هر کدام اینها یک نماینده ای داشتند در شورای مرکزی. یک شورای مرکزی داشتیم. در این شورای مرکزی دو نفر از هر منطقه

می آمدند - یکی عضو اصلی و یکی عضو علی البدل - که شانزده نفر می شدیم . دوسه نفر هم به عنوان مشاور عالی دعوت کرده بودیم ، که مرحوم شهید مطهری مشاور عالی بود ، ظاهراً مرحوم بهشتی هم مشاور عالی بود ، آقای هاشمی هم هر وقت آزاد بود ایشان هم می آمد به عنوان مشاور . جلسات هم توی خانه ها تشکیل می شد و مسائل روز مورد بحث و گفتگو قرار می گرفت . در این جلسات تصمیم گرفته می شد که ارتباطی با نجف و شهرستانها برقرار شود . پیام امام به وسیله تلفن گرفته می شد ، یا خیلی از اوقات اعلامیه های امام را مسافرانی می آوردند که قاچاقی می آمدند . کسانی هم که اقامت داشتند نقش بزرگی ، ایفا کردند . موقعی که امام در نجف بودند ، حتی قبضه های امام را می آوردند ، پول می بردند . پیامهای امام را می رفتند می آوردند . به این روال مرتب رابطه بود و هیچ وقت ارتباط ما قطع نشد و ارتباطمان با نجف برقرار بود ، پیامها گرفته و نوارها تکثیر می شد . هر نفر هم مسئول استانی بود ، مثلاً یک نفر مسئول استان اصفهان بود . حالا یا مسافر می فرستادیم یا اینکه با تلفن اعلامیه را می خواندیم و از استانها پیامها به شهرستانها داده می شد . در شهرها هم روحانیت مبارز تشکیل شده بود . یک مرتبه اعلامیه امام که می رسید ، یا اعلامیه ای که خودمان می نوشتیم در تمام ایران پخش می شد و اینها - مأموران رژیم - تعجب می کردند که این جریان چیست .

بنابراین همه به طور اتوماتیک ارتباط پیدا کرده بودند و کارها انجام می شد . در این زمان دیگر اعلامیه ها با امضا منتشر می شد و این ، جریان همین طور بود و اوج گرفت تا اینکه ماه رمضان پیش آمد . در آن ماه رمضان ما دیگر ممنوعیت منبر را گذاشته بودیم کنار ، یک مقدار دیگر آزادی پیدا شده بود . در سخنرانی های عمومی من خودم گاهی شرکت می کردم ، در میتینگها و در تظاهرات هم شرکت می کردیم . دستگاه هم دیگر آن طور مثل اول فشار وارد نمی کرد .

بعد از ماه رمضان یک راهپیمایی از قیطره شروع شد و نماز عید را مرحوم دکتر مفتاح خواندند . مردم راه افتادند و یک راهپیمایی برای اولین بار بطور طبیعی انجام شد . هادی غفاری و یک عده دیگر در این راهپیمایی بودند . وقتی که راهپیمایی تمام شد ما دیدیم این کار باید با یک نظم و ترتیبی ادامه یابد . جلسه ای گرفتیم و از صبح تا غروب دوز هم بودیم و تصمیم گرفتیم که روز پنجشنبه راهپیمایی بکنیم . پنجشنبه شانزده شهریور . دوشنبه - عید فطر - راهپیمایی انجام شد ، روز چهارشنبه ما جلسه داشتیم و

صبح تا عصر رفقا نظرهای مختلف ابراز می کردند. بعضی ها مخالف بودند، می گفتند خونریزی می شود؛ بعضی ها می گفتند باید اعلامیه داد. یادم هست که آن روز من مسئول ستاد برگزاری راهپیمایی شده بودم. با یکی دیگر از رفقا، اعلامیه هم نوشتیم. مع ذالک خیلی از رفقا ترسیدند و رفتند، ولی ما رفتیم که این راهپیمایی را اداره کنیم و راهپیمایی شروع شد.

راهپیمایی شانزده شهریور عجیب بود. ارتش آمده بود توی خیابانها، در همین «خیابان انقلاب» سرتاسر تانکها را چیده بودند. زیر این پلها تانکها بود. نظامیها در خیابان بودند، مع ذالک ملت از «شمیران» حرکت کردند به طرف پایین، و ما رابط داشتیم که مرتب به ما خبر می دادند. من خودم بودم تا جمعیت به حدی رسید که دیدیم دیگر ممکن است که دستگاه جرأت نکند جلوی مردم را بگیرد، چون خونریزی زیاد می شد. ساعت تقریباً ده بود، من رفتم منزل مرحوم شهید بهشتی، ایشان هم مرتب در جریانات بود. به مرحوم شهید بهشتی گفتم که جمعیت راه افتاده و من می ترسم اگر توی راه کسی نباشد که کنترلشان بکند با ارتش درگیر بشوند و الان مصلحت نیست که درگیر شوند. شعارشان را بدهند بهتر است. ما برویم و جمعیت را کنترل کنیم و همراهشان باشیم، ایشان هم قبول کرد. بلند شدیم یک تاکسی گرفتیم و حرکت کردیم آمدیم نزدیک پیچ شمیران و از راههایی دور زدیم و رسیدیم جلوی جمعیت، تا رسیدیم ظهر شد.

آنجا نماز جماعت به امامت مرحوم شهید بهشتی خوانده شد و نقل کردند که ته صف حدود «چهارراه قصر» بوده، این قدر جمعیت بود. این جمعیت را باز حرکت دادیم، شعارها را کنترل می کردیم. شعارها از جلو داده می شد. البته شعارها دیگر «مرگ بر شاه» بود و شعار معروف «ای بی شرف حیا کن سلطنت را رها کن» مال آن روز بود. ارتشها همین طور تماشا می کردند، ولی خوب دستور تیراندازی آن روز نداشتند. بنا شد برویم «میدان آزادی»، بلندگو نداشتیم، من همان وسط راه فرستادم «مسجد جلیلی»، بلندگویش را آوردند تا در میدان آزادی صحبت بشود. قرار بود من صحبت کنم، مرحوم بهشتی گفت من خودم صحبت می کنم. توی راه که می رفتیم تصمیم گرفتیم که فردا - جمعه ۱۷ شهریور - دیگر برنامه نباشد. ولیکن مردم که دست بردار نبودند، این شعارها همین طور که گفته می شد. آن دسته به دسته بعد و دسته

بعد همین طور به بعدی ها منتقل می شد، یک وقت ما دیدیم شعار می دهند که «فردا صبح، ساعت هفت صبح میدان شهدا - که میدان ژاله سابق بود...» البته ماه رمضان گذشته مردم که از حسینیه ما که نزدیک میدان ژاله بود بیرون می آمدند، ماشینهای ارتشی را به آتش کشیدند و در جلسه های دیگری هم که آن نزدیک بود همین طور شبهای ماه رمضان چند نفر آنجا شهید شدند که آنجا اسمش شد میدان شهدا.

اجمالاً در میدان آزادی مرحوم شهید بهشتی صحبت کردند. البته این را هم اعلام کردند، که جامعه روحانیت فردا برنامه ندارد، ولی خوب صدا به جایی نمی رسید که همه مردم خبر شوند. یک قطعنامه ای هم آنجا خواندند. آقای «ناطق نوری» - که لباسش را هم عوض کرده بود تا شناخته نشود - قطعنامه را خواند. آن روز برنامه به خوبی برگزار شد، ولیکن دستگاه دید که این ازدحام میلیونی با این شعارها، بساطش را زود برهم خواهد زد، لذا شبانه نشستند و تصمیم گرفتند که از فردا صبح حکومت نظامی کنند، با مردم مقابله کنند و آنها را بترسانند.

- آیا در رابطه با روی کار آمدن دولت آشتی ملی، از طرف دولت با شما و جامعه روحانیت مبارز تهران تماسی برای تفاهم برقرار کردند یا نه؟

ما که تماس نمی گرفتیم، امام هم که اجازه نمی داد ما با هیچ دولتی تماس بگیریم. ولیکن آنهایی که نقشه ای داشتند، با شریعتمداری و بعضی آقایان دیگر در تماس بودند، حتی آن آقایان آمدند پیش ما، یعنی آن واسطه ها. بعضی از آقایان - که حالا اسم نمی برم و نظری هم نداشتند - از ائمه جماعت تهران آمدند گفتند که اینها می گویند ما احکام اسلام را خودمان اجرا می کنیم و چنین و چنان می کنیم و حاضریم هر چه شما بگویید ما عمل کنیم و قوانین اسلام را خودمان اجرا کنیم و انتخابات را آزاد کنیم و از این حرفها، به صورت آشتی؛ ولیکن ما روی بیداری که امام داشتند و دستور فرموده بودند که مطلقاً با این دولتها تماسی نگیرید، ما هیچ گونه ارتباطی با دستگاه نمی گرفتیم. گاهی هم اگر اینها تماس می گرفتند، جواب محکم می شنیدند. حتی یکی دو مرتبه تلفن کرده بودند به مرحوم شهید بهشتی و ایشان قرص و محکم جواب داده بودند و خواسته ها را اعلام کرده بودند.

به هر حال آن شب اینها تصمیم می گیرند که حکومت نظامی اعلام کنند. فردا صبح مردم از بعد اذان صبح رفتند میدان شهدا و آنجا نشستند، زن و مرد. اینها ساعت شش

صبح اعلامیه حکومت نظامی را از رادیو خواندند، اما مردم در خیابان بودند و اصلاً خبر نداشتند که حکومت نظامی است. بلافاصله نظامی‌ها - که آنها را قبلاً فرستاده بودند - مردم را به رگبار بستند. من تصادفاً می‌خواستم بروم مشهد، اثاث‌مان را گذاشته بودیم توی ماشین که حرکت کنیم. هر سال من بعد از ماه رمضان چند روزی با خانواده به مشهد می‌رفتم. یک وقت متوجه شدم که صدای رگبار می‌آید. بعد آقای مهدوی کنی تلفن کرد و گفت که حکومت نظامی اعلام کردند و مردم را دارند در میدان ژاله می‌کشند. گفتم من می‌خواستم بروم مسافرت، گفت نه، نروید. استخاره کردم بد آمد، فوری اثاث‌مان را گذاشتیم پایین و منصرف شدیم. قرار شد که در جلسه‌ای با همدیگر تصمیمی بگیریم. فوراً من از خانه بیرون آمدم و سوار ماشین شدم که بروم اما دیدم نظامی‌ها همه راه‌ها را بسته‌اند و کسانی را که جمع می‌شوند به رگبار می‌بندند. بنابراین در خانه ماندیم و مرتب با تلفن در تماس بودیم. صدای رگبار گلوله می‌آمد، از بالا با هلیکوپتر مردم را با گلوله می‌زدند و در خیابان هم کشتار زیاد، صدای تکبیر مردم هم بلند بود.

باید گفت آن روز، روز مرگ رژیم و روز حیات انقلاب با خون این شهدا بود. البته من آن روز تا عصر توی خانه ماندم، تلفن کنار دستم بود. بعد از ظهر که رفتم دراز بکشم، دیدم تلفن کردند و گفتند که شروع کرده‌اند به دستگیر کردن. گفتند مرحوم «مفتح» و چند نفر دیگر را گرفتند. گفتند از خانه بیرون بروید. من هم از منزل بیرون آمدم، با ماشین که نمی‌شد جایی بروم، استخاره کردم و به منزل یکی از دوستانی که از توی کوچه پس کوچه راه داشت رفتم و آنجا مخفی شدم و با تلفن از آنجا با دوستان ارتباط داشتیم. همان شب ریختند منزل ما که مرا بگیرند. آنها می‌دانستند که من یکی از مسئولین راهپیمایی آن روز بودم. به عنوان محرک اصلی تحت تعقیب بودم. سی، چهل نفر ریخته بودند منزل در حالی که من نبودم. البته من به خانه ام هم زنگ نمی‌زدم، مبادا تلفن در کنترل باشد، و اینها جای مرا بفهمند، به منزل همسایگان تلفن می‌کردم.

خانواده من می‌دانستند که من کجا هستم و به این کیفیت تماس داشتیم. چندین شب پشت سر هم اینها ریختند توی خانه من و چه اهانت‌هایی که به زن و بچه من کرده بودند و چه فحاشیهایی، چه تهدیدهایی که کرده بودند. ولی خوب من خانه نبودم. بالاخره این زن و بچه عاجز شدند، گفتند چه کنیم؟ من به آنها پیغام دادم که در خانه را

بیتدید و بروید از خانه بیرون. بروید خانه بستگان یا محلات بروید، بیایند خانه را غارت کنند، چیزی نیست. ما که چیزی نداریم بیایند ببرند. اینها هم در را بستند و رفتند. مأمورین ساواک چند شب دیگر که آمدند، دیدند، هیچ کسی نیست در را شکستند. بالاخره نتوانستند ما را بگیرند. خیلی دنبال من بودند، ما در حکومت نظامی مخفی بودیم. و با بعضی از دوستان حتی مسافرت هم رفتیم. یک مدت هم شمال مخفی بودیم بعضی رفقا لباسشان را درآورده بودند. البته من لباسم را داشتم و می رفتیم این طرف و آن طرف و سفر مشهد رفتیم، در همان مخفی بودن، و مخفی بودیم تا بعد از مدتی بعد هم زن و بچه ما آمدند. ولی در عین حالی که مخفی بودیم، کار انجام می شد. یعنی اعلامیه در تهران تنظیم و امضاهای ما گذاشته می شد. مدتی بود که دیگر نمی توانستم اعلامیه ها را خودم چاپ و توزیع کنم، ولی کار همین طور ادامه داشت و مردم دست از مبارزه نکشیدند. تا اینکه مسئله اوج گرفت و رفتن امام به پاریس پیش آمد. با اوج گرفتن این مبارزات، مسئله اصلی مبارزه شروع شد که آن مبارزه با شخص شاه از ناحیه ملت بود.

قبل از شهادت مرحوم حاج آقا مصطفی گاهی علیه شاه اگر کسی صحبت می کرد شخص امام بود. در داخل مملکت کمتر. البته روحانیت مبارز بود. ولی کسی جرأت نمی کرد در داخل مملکت علیه شاه آن طور صحبت کند. بعد این جریان که پیش آمد، خط ها خیلی مشخص شد. هیچکدام حاضر نبودند که به شاه حمله کنند. اینجا یک تاریخچه جالبی من دارم راجع به نهضت آزادی. ما با اینها در رابطه بودیم. گاهی اختلاف نظرهایی هم راجع به اعلامیه داشتیم، که می گفتند اعلامیه ها در این حدتند است، کند است و از این حرفها و آنها بیشتر با مبارزه منفی مسالمت آمیز موافق بودند. اگر شما یادتان باشد امام هیچ وقت با روزنامه های خارجی مصاحبه نمی کردند. چون معتقد بودند که اینها دین ندارند و تحریف می کنند و این کار ضربه می زند، بیشتر اعلامیه می دادند. اولین مصاحبه ی که امام داشتند. و ایشان را راضی کرده بودند که مصاحبه کند. با «لوموند» بود. بعضی از افراد نهضت آزادی خبر شده بودند که بنا است بعضی مخبرین بروند آنجا و بعضی ها هم همراهشان بروند آنجا برای ترجمه، اینها با آنها دست به یکی کرده بودند و خط داده بودند که به امام تذکر داده شود که تند نرود، بخصوص به آمریکا حمله نکند. یک روز مرا خواستند. اینها می دانستند که من هم در ارتباط با امام

خاطرات و مبارزات شهید حمزه الاسلام والمسلمین محلاتی (۹)

هستم - مثل اینکه منزل آقای «احمد صدر حاج سیدجوادی» بود - یادم نیست حالا - چند نفر از نهضت آزادی بودند، ایشان گفتند که بناست مصاحبه ای بشود خوب است شما به امام اطلاع بدهید که در این مصاحبه که حالا در دنیا منتشر می شود به آمریکا حمله نکند. گفتیم چرا؟ گفتند برای اینکه ما که نمی توانیم تنهایی کشورمان را اداره کنیم، نیازمندیهایی داریم، اقتصاد و همه چیز ما وابستگی دارد به خارج، ما با کشورهای شرقی که نمی توانیم ارتباط پیدا کنیم، آنها کمونیست هستند و ما موحد هستیم، لابد باید با غرب یک مقداری کنار بیاییم و مصلحت نیست که به آمریکا حمله شود. من گفتم که حرف شما چند تا اشکال دارد؛ یکی این که امام شخصیتی نیست که به حرف من و امثال من گوش کند، ایشان یک دیدی دارند و یک تشخیصی دارند، خودشان عمل می فرمایند و ما تابع ایشان هستیم، ایشان که تابع نظر ما نیست. در ثانی اصل مطلب درست نیست، اصلاً ما با استبداد مبارزه می کنیم برای این است که ریشه استعمار را بکنیم از این مملکت، شاه نوکر آمریکاست ما که نمی خواهیم این نوکر از بین برود و ارباب سر جایش باشد. چه فرق می کند، مسئله شخص شاه که مطرح نیست، شاه به عنوان نوکر و دست نشانده آمریکا برای ما مطرح است و باید از بین برود و هرکسی هم باشد همین طور است و این اصل مطلب است. این جریان گذشت و من هم پیغام ندادم. بعد معلوم شد که پیغامشان را به وسایل دیگری به گوش امام رسانده اند. یادم هست امام در یکی از سخنرانیهایشان در نجف این مسئله را فرمودند، که بعضی به من می گویند به آمریکا حمله نکن، اصلاً ریشه همه جنایات آمریکاست، چطور می شود، به آمریکا حمله نکنیم. این اختلافات فکری بود که در همان موقع داشتیم. بعد هم که امام تشریف بردند پاریس مبارزه اوج گرفت.

یکی از تصمیمات تاریخی و سرنوشت ساز، همین مسافرت امام به پاریس بود. کسی باور نمی کرد که امام تصمیم بگیرند بروند پاریس. عجیب است، مرجع تقلید معمولاً قم یا نجف باید باشد. ولی این که امام می فرمایند: وقتی که نتوانم حرفم را بزنم، نجف هم نمی مانم از این فرودگاه به آن فرودگاه می روم صحبتم را می کنم؛ این حرف عجیب صدا کرد در ایران. مردم ما دیگر عاشق امام بودند. بعد که امام تشریف بردند پاریس و مبارزه اوج گرفت و دستگاه متزلزل شد.